

انواع علوم را درس میگفت مولد از ناول است و متشار او اجمیر در مرقد او ناگور پیدا و قاضی مجدالدین بن قاضی تاج الاناضل  
بن شمس الدین شیبانی است از اولاد امام محمد شیبانی صاحب امام عظیم ایچینه رحمه الله علیها قاضی مجدالدین است بهفت پسر بود همه  
دانشمند و متقی و متدین و بنده گترین ایشان شیخ احمد بود و در علم و عمل بی بهره نماند در آوان طالب علمی با دانشمندان بحث کردی  
و بزبان عجم و فارسی تقریر کردی و در مجالس ملوک آمد در آمد و بحث کردی هم در عنوان شهاب مرید خواجه حسین ناگوری شد  
و از بحث و جدل درآمدن بد خانه ملوک توبه کرد و علم طریقت پیش بر خود خوانده در سن پشوده ساگی از نازل باجمیر درآمد  
و هفتاد سال در آن ابقعه شریف بزی در مع و ریاضت و انواع خیرات عمر بسر برد پیش او غمی و فقر و خویش بگانه در امر خود  
دینی نگر ساد بود و بیچگاه مداهنت از خود راه مذا **نقل است** که وی میگفت که وقتی همراه او یا خود بر آمد و معاش نمید  
رفتم و من در آن ایام خورد سال بودم شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام بود و صدارت علما با وی تعلق داشت و نماز پیش از امام  
تحریم است چون از نماز فارغ شد چکس از دانشمندان که در صف اول بهکاو بودند بوی نگفت چون دیدم که همه مداهنت میکنند  
من بیشتر آدمی بی شیخ الاسلام گفتم که این نماز تو درست نیست تو تحریم پیش از امام هستی و نیز میگو بد که رسم سلاطین مندو چنان بود  
که مردم با ایشان پشت خم کرده و سپاه بزمین نهاده سلام میکردند و قاضی ادیس دهلوی که دانشمند بود آن وضع سلام کرد  
که بدعت است و سلام علیکم گفتند و برابر پادشاه نشستند پادشاه انصاف ایشان داد و قاضی ادیس قاضی اجمیر ساخت  
و چهار دیه بود داد و امر فتوی که به بزرگان شیخ احمد پیش از آن موعوض بود که مسلم داشت و کتب بجا است بخت خاندان نبوت علیه  
الرحمة موصوف بود بر طریقه پیرو خود گویند که در عشره عاشورا دو نوزده روز از اول بیع اللادل جانم نوزده شسته پوشیدی  
و در ایالی این ایام جز بر خاک نختی و در تقاب سادات متکلف شد و هر روز بقدر امکان بروح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
و بار نواج خاندان مطهر تو سیع طعام میکرد و چون دوز عاشورا شدی کوزای نواز شربت پر کردی و بر سر خود نهادی بد در خانها  
سادات دینی و میان و فیران ایشان را بخورانید و در آن ایام چندان گریستی که گویا آن واقعه در حضور او شده است و چون  
او از ناله و فریاد نسا و دختران که در ایام عاشورا متعارف این دیار است بگوش او رسید حالت کردی و خون از چشم باییدی  
اعواس صحابه سائر مشایخ رضوان الله علیهم جمعین آنچه با ایشان رسیده بود مهابا کن تک نماوی و سرود در بسیار است  
دشسته و طالب آن بودی و قصص تو اجد کردی و مجلس نیز نکردی و در عزم احوال جانم خیس کم شوییده که بجا است سفید  
نباشد پوشیدی و اغلب اوقات کلاه فقط بر سر او بودی و جز در وقت نماز دستار بر سر کتر نهادی از جهت غلبه حرارت امای  
گویند که یک ستار بزرگ علی و یک پیراهن نفیس مهیا داشته و برای نماز جمعه و اعیاد پوشیدی و اگر یکی از اینامی دنیا آید  
نیز پوشید و شیر وار در مجلس نشستی اما قال بعد قال الرسول بهیت و عظمت تمام بگفته چنانکه زهره ملوک آب شد و بریدان

فرمودی که اهل دین را با اهل دنیا خواری نباید نمود که اینها مردم ظاهر بینند و فقیران را و بعضی مجانین که در آن دیار بودند  
 بسیار عزت داشتند و در راهی که سوار میرفت چون مجازیب ابدیدی از اسپند و دامی دوست بسته آیتادی و هر چه  
 ایشان فرمودندی آن کردی و اگر کسی پیش او ذکر غایبی کردی یا سخن لایعنی کردی گفته با او خاموش باش و اگر کسی نام او  
 بتعظیم گرفته چنانچه رسم مریدان باشد چشم بر آب کردی گفتی یا احمد مودی ز یا نکاز و همچنین **نقل است** که خواجہ حسین آقا  
 سره نیز خوش نیامدی که کسی تعظیم او کردی و گفته که ملا حسین آنک را تک کیمتہ کسی آگویند که کترین کسان باشد رحمتہ اللعالمین  
 و اگر کسی پیش او آمدہ گفتی که من حضرت رسالت اصلے ہد علیہ وسلم در خواب دیدم با دین شستی و تمام قصہ رو یار ایشان  
 و دست و پا اورا ہوسید و دامان و آستین اورا برد و خود مالیدی و بر جا کہ آن شخص میگفت کہ در فلان جا دیدہ ام  
 آنجا رفتی و بوسہ اومی دگر و آن جامی را بروی مومی خود مالیدی و اگر سنگ بودی آن سنگ را بستی و آن آب بخوردی و بر  
 و بر جامہ چون گلاب شیک و اگر شخصی آبا سید مومی و خصوصت شرعی بود بخت و شفاعت چنان کردی کہ سخن سید بالا  
 آمدی و گفتی کہ با سادات سخن شریعت نباید کرد با ایشان سخن بیروت باید کرد **نقل است** کہ چون در اجیر خلل شد و قلعہ  
 شاسا نکا کہ گیری عظیم بود از دست مسلمانان گرفت و اکثر مسلمانان را شهید خست شیخ احمد مجد پیش ازین حادثہ بیعت روز  
 بحکم اشارت خواجہ بزرگ خواجہ معین الخ و الدین از شہر برآمد و مسلمانان خبر کرد کہ کچدی برین شہر نظر جلال است فرمان شد  
 خواجہ برین است کہ مسلمانان از شہر برآید و شب نہ آئی و عشرین و شصتہ با جامعہ از مسلمانان از اجیر برآمد و شب  
 دیگر کافران بر اجیر آمدند و آن دیار را از روز بر ساختند شیخ احمد شہرہ سالہ بود کہ با جمیر درآمدہ بود و فریب بنو ساگلی  
 از انجا برآمد و چار سال در نازول بود روز اہدین مجذوب آمد گفت احمد ترا با آسمان میطلبند پیش بر خود ویرا خود  
 نیز در میان شب مثل این چیزی دیدہ بود ہمان ساعت متوجہ ناگور شد و در چند روز از در قنابار بقارطت فرمود  
 گویند کہ در حالت سکرات بعد از آن کہ اندک افاقت دست می داد دست بر آوردی و بکیر تحریرہ گفتی و بخود شدی  
 در ہمین حالت آمد کہ گویان جان بحق تسلیم کرد در سبت و پنجم ماہ صفر نہ سب و عشرین و شصتہ در روز صد محذوم  
 بزرگ سلطان التارکین در پایان پیر خویش جامی یافت رحمتہ اللہ و تاریخ رحلت اورا ملا محمد نازولی کہ مرید صالح و  
 و مقبول و معتقد مشائخ و مومنین دیار خود بود و در زمان صبا بٹرن بخت شیخ احمد شرف شدہ چنین یافتہ است **نقل است**  
 نظرت بود احمد مجد شہبان زدن خدا پورا ہند شاہ کہ تاریخ آن پیر خود نازولی بر آورد از جملہ شیخ زاہد  
**نقل است** کہ در نازول مردی نامور بود و از لوک مرید او شدہ اورا با برادران کہ ضعیف بودند خصوصت بود و در  
 ہین مرد کوڑہ آب بر کردہ و بر سر خود نہادہ از بیرون شہر بخانقاہ شیخ آورد مردم شہر غوغا افتاد کہ فلانی برای خانقاہ

شیخ احمد آب میگذرد چون نظر شیخ بروی افتاد گفت با بواحد این کار از تو راضی نمی شود برو بپراهران خود را خوشنود سازد از آن خصوصیتی که بالیشان داری باز آئی تا من هم از تو خوشنود باشم **نقل است** که وی بعد از آن که از آمدن رفت مجلس طوک تو بگردم دید شدوش او این بود که نیم شب بر وضه خواجه بزرگ معین الدین می در آمد و نماز تهجد میکرد و از وقت تا نماز چاشت تکلم نمی کرد و بعد از فراغ وظائف و نماز چاشت درس علوم دیدینه میگفت بعد از آنکه قبوله برینجاست تا وقت عصر با و را مشغول می بود بعد از آن تفسیر مدارک بیان اهل مجلس بیان فرمودی و در بیان و عدد و عهد چندان گریه و حالت کردی که صوفیان در حالت سماع گفتند و چنان او همیشه از غایت بجا و بیدار سرخ و مرید بود و این وظیفه تفسیر مدارک طریقه سلوک شایخ ایشان است که خواجه حسین ناگوری و شیخ حمید الدین صوفی نیز همچنین میکردند هفتاد سال در اجیر برین منوال گزارید و **نقل است** که چون نیم شب از خانه بر وضه خواجه می آمد در وانه وضه خود کشاده میشد چون این مرد در میان مردم شهر فاش شد شخصی در دیده از بر آن امتحان نیم شب نیال او گرفت چون شیخ در در وازه در آمد آن شخص نیز خواست که در آید دو تخته در او را تنگ گرفتند از عقب فریاد کرد که میان جو تو بگردم سولانا محمد نار نولی از او ستاد خود مولانا عبدالمقصد که مردی عالم و عالم پیشرو و منبع وثقه و فقیه مرید شیخ احمد بود نقل میکند که من نار نولی با چند مردان دیگر این فتح باب از شیخ معاینه کرده ام که در وضه شیخ محمد ترک واقع شده است **رحمة الله تعالی** علی جمیع عباده الصالحین

### شیخ حمزه دهر سومی

از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا است سلسله او بمیر سید محمد گیدو راز میر سید سید عظیم بابرکت و نعمت و کرامت و معهود الاوقات و دائم العبادات بود کبیر السن بود از زمان سلطان بهلول تا زمان اسلام شاه باقی بود در ابتدا حال بخت یکی از لوک مشغول بود گویند که شبی با سبانی سر او میکرد ناگاه بنحاط او سخت که خدمت کسی باید کرد که او حافظ من باشد منز حافظ او باین خیال بر آمد و بزیارت خواجه بزرگ معین الحق و الدین باجمیر رفت و در آنجا دیوانه بود باین نام از وی نعمتی یافت و با شیخ احمد مجد نیز صحبت داشت بعد از آن بیدار خود آمد و در دهر سو که قصبه است سه کردی از نار نولی توطن گرفت دیدن او در زهر میبردند و نیت او در اقامت دهر سو آن بود که در آنجا بعضی سادات بودند که از وضع اشرف خارج شده بودند همه را تربیت کرد و تعلیم فرمود و دو مسلم یکی فارسی خوان و دیگر عربی دان نگاه داشت طالبان و فقرا را موا میکرد و ابواب فتوح بر وی بسیار مفتوح بود و هلا انقطاع خدمت همه اصرف فقر کردی و خیرین نگاه داشتی و اولاد و اندراج خود را نیز آنچه قسمت می آمد میداد و زیاد از آن روان داشتی وی از آن باز که در کعبه غزلت نشست بدخانه انبار و نیازت و خادم نرفتاد **نقل است** که وی روز جمعه بر آن نماز از دهر سو نار نولی آمدی و در راه بهر جمع کرد و

بستی و دریا که فقیری نشسته بود بوی داد **نقل است** که وی میگفت دنیا مثل کفش است همان قدر بس است که از او چیزی بچته بخزند و در وقت سردی که م شوند چون زیاده شود بسوزد و پلاک کند مگر از مردمان بوی میگفت که یکبار مرا شیخ بجانب یکتان حضرت فرموده بود در بیابانی افتاده بودم تشنگی بر من غلبه کرد و جو آب در آن اودی از محاللات معاد بود بخاطر من گزشت که سبحان الله شیخ ما تقدم چون مردمان را بجای میفرستادند مردمان بجا آب شیر مینیاقتند و من درین بادیه آب پلاک میشوم ناگاه چوپانی را از دور دیدم که گوسفندان می چراند و در بغل وی مشکست نزد یک فتم و گفتم که اندکی آب ر حلق من بریز که از غایت تشنگی می میرم وی گفت که اینجا آب کجاست درین شکست اگر بخوری اندکی از آن بخورم بعد از ساعتی باز تشنگی غالب شد ناگاه در میان تلهائی ریگ دیدم درجائی نشیب که آب شیرین و خنک پز شده مانده است آب ایر خوردم و حیات از سر یافتیم دفات شیخ حمزه در نصد و پنجاه هفت است بست پنج ماه بروج الاخر در نماز شام بود دیدم کت تمام کرده بود و در کت سوم جان بحق تسلیم کرد رحمة الله تعالی علیه

**شیخ احمد عبدالحق قهرسره**

مرید شیخ جلال پانی پیستی درویش تصدق صرف و مظهر خوارق عادات و کرامات و صاحب شوق و ذوق و سکروحات و فقر و تجرد بود جذبی قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب بود او مقام ردولی است و مرقد او نیز در آنجا است **نقل است** که وی هفت ساله بود چون مادر او از برکنار نهجد برخاستی وی نیز برخاستی بطریق که مادر را خبر نمودی و بر او یه خانه نماز مشغول شدی چون مادر را خبر شدی بسبب مهربانی که داشت منعش کردی و بر او محبت حق غالب بود با خود گفت که این مادر از زن است که مرا از عبادت حق باز میدارد و سرور عالم نهاد و در طلب حق برآمد و گویند که اندر آنچه وی بسفر بردن آمد و از ده ساله بود وی را برادری بود شیخ تقی الدین نام در وهلی سکونت داشت دانشمند بود در خدمت او آمد و قصد تعلم کرد شیخ تقی الدین وی را چیزی از علم ظاهری می آموخت و وی نمی خواند و میگفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا با این علمی که شما می آموزید کار نیست برادر او را پیش دانشندان هم ملی برد و گفت این بچه مرا میرشخاند و میگوید مرا علم آموزید و من آنچه می آموزم در وی در نیگیرد و شما او را پند بدهند تا مگر پند شما در وی کار کند ایشان نیز کتاب صرف پیش آوردند وی گفت مرا با این کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من جز از یاد دست ندارم همه در حال او حیران بودند بعد از آن صحبت برادر را بگذشت و بکار خود مشغول شد **نقل است** که برادر او شیخ تقی الدین خواست که او را تزویج کند چون ازین قصد آگاه شد پیش آنجماء رفت و گفت که من چنینم مراد خردند **نقل است** که اندر آنچه وی مرید شیخ جلال الدین پانی پی شد مریدی از مریدان

شیخ بهمانی کرد و شیخ احمد نیز طلبید در آن مجلس بعضی از مخطوطات شرح نیز حاضر بود وی چون این حال را می بیند  
 کردنی الحال تبری کرد و همدان ساعت طایفه که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده داد و سر بیادیه نهاد و راه کم  
 کرد و در اینجا درختی بود بالای آن درخت برآمد و کس را ندید که بجانب او می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو  
 کس رفت و پرسید که راه کدام است ایشان گفتند که راه بر در شیخ جلال الدین کم کردی گفت همچنین است گفتند  
 هم چنین است دانست که ایشان رسولان حق اند باز گردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سرانابت آورد  
**نقل است** که وقتی در سافرت در مسجد درآمد شب جمعه بود مسلمانان آن محله هفت اذان میگفتند وی  
 پرسید مقصود از تکرار اذان چیست گفتند که ما شنیده ایم که اگر شب جمعه هفت اذان بگویند حق تعالی در تمام هفته  
 بخوار اذان شهر برود و تو نیز بگو گفت مراد این فعل نیت و نیت نمی دهد زیرا که بنده خدا را از جهت نیکی پرستد  
 و از بلا می او بگریزد ان بنده بنده خود باشد بنده خدا **نقل است** که اندر آنچه وی در طلب حق میگفت  
 بلازم است شیخ نور قطب العالم رفت با خود چیزی نداشت برگ گیاهی برداشت و پیش شیخ نور فرمود با باغوث است  
 ساعتی بادی ملاقات داشت دینی آنکه بیکدیگر تکلم واقع شود برگشت شیخ عبد القدوس در الوار العیون فرمود  
 که در پیش چنین صفایا بدیگی ظهور حق در وی بود پس غیر مانند وی از شیخ نور مستحضرین مرتبه بود و شیخ در خواست  
 عزت فرمود که در سترین فرود تر از است پس وی نیز طلب از شیخ نیافت باز گشت انتهی کلامه از انجا در شهر بار  
 آمد و انجا دو دیوانه بود یکی را شیخ علاء الدین میگفتند وی سر برهنه ماندی و دیگر برانیم لنگوتی که لته در پیش داشت  
 بجانب پس سینه بودی از ایشان بشارتی از مقصود یافت و از آن فرنگی که از بی نشانی مقصود راه یافته بود برآمد  
 تازه شده در طلب پیغمبر و از انجا در شهر او ده رسید و با شیخ فتح الله او همی ملاقات کرد و طریق شیخ فتح الله  
 طریق زاہدان بود و مشرب وی عشق و محبت صحبت بر نیامد با خود گفت احمد از زندگانی خیر مقصود نیافتی بار  
 در صحبت مرد با باش تا مگر پوی از ان عالم بیابی چند سال در مقابر و بیابان ان شهر یا مادی یا مادی گویان میگفت  
 باز گفت احمد اکنون بمیر و بهم در زندگی در قبر در ای قبر بدست خود کاوید و درآمد مدت شش ماه در ان قبر مشغول بود  
**نقل است** که در خانه او پسری شده بود عزیز نام و در وقتیکه متولد شد ذکر لفظ حق بزرگان را ندید بطوریکه  
 همه حاضران آن ذکر را از وی شنیدند و خوارق عادت بسیار از وی ظاهر میشد و در از وی خارق ظاهر شده  
 بود و در مردم غوغا افتاده فرمود که چه غوغاست در حضرت ما غوغا نمی شاید این بگفت و بیرون آمد و در گذر  
 رفت و مکانی با اختیار کرد و گفت اینجا قبر عزیز را بعد از ان مرضی حادث شده و در دوسه و از این عالم بگذشت

**نقل سنت** که می میگفت منصور بچه بود طاقت نیاورد و اسرار بیرون زد بعضی مروانند که در پناه  
 فردمی برند دروغ نمی آرند و میفرمود نظامی شاعر ناقص بود که گفت بیت صحبت نیکان ز جهان دور  
 خوان عمل غلظت ز بنور گشت به زیر که صحبت مصطفی صلی الله علیه و سلم چنانچه صحابه را بود همچنان ارباب حال را و  
 محبان ذوالکمال را اکنون هست **نقل سنت** که می در مسجد جامع اول وقت میرفت و جا رو بپست خود  
 میداد مدت چهل پنجاه سال در مسجد جامع رفت تا ما میزدانست که مسجد جامع هر کجا است کدام طرفست چون  
 روان میشد میدان ذکر لفظ حق بلند می گفتند تا آن آواز در گوش آدمی افتاد بر سمت آن میرفت و اکثر احوال  
 مست بود می چشم بسته بودی و ذکر او و میدان او اکثر احوال حق بود و در سلسله ایشان معهود هست که  
 در وقت ملاقات بگردید بجا می سلام علیک همین حق حق گویند و شمیمت عاظم نیز همین کلمه میکنند  
 و در منته مکاتیب نیز همین سکه نویسد بلکه در آغاز و انجام هر کار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة و تکبیر  
 و فاتحه و مانند آن و خرید و فروخت و سایر امور همین کلمه را سه بار بگویند و بلند بگویند این علامت میدان او  
 و نشاید که کسی او را بخالجان از طریق ترک سنت سلام و شمیمت بگذر میگفت و الآن این رسم چون خلاف  
 سنت بود بر افتاده است اما اقتلاح مکاتیب بدان باقی است و لا باس فیہ و فاتش با پنجم هجادی اثانی  
 سنه هشتصد و سی و هفت در زمان سلطان ابراهیم شرقی و الله اعلم **نقل سنت** که می می گفت  
 ذات پاک حق بی نام و بی نشان است اما اگر اسمی از اسماء آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم  
 حق نباشد که معنی اسم حق نیز او را همه کمالات و ثابت بذات است پس اطلاق اسم حق بر ذات پاک اطلاق  
 بر وجه کمال باشد و شیخ عبدالقدوس در سائر انوار العیون در توجیه این فعل بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان  
 گفته است و چنین گویند که اکثر میدان او همین کلمه جان داده اند و در خانقاه او از خیب همین آواز می شنیدند  
**نقل سنت** که می روزی بابایان خود گفت که در کار زدن چراغ خواجه اسحاق گار روئی می سوزد  
 تا سوز قیامت خواهد سوخت مانند گی از طعام بریم که تا انقضای عالم سوزند و هیچ ازان دیگر نشود و دیگر  
 آورده بر دیگران نهاد آتش که دو طعامی در آن دیگر بخت آن دیگر در میان راه گذرد هشت خلق آینه  
 و رونده طعام ازان دیگر خوردند و آن دیگر همچنان پر بود بعد سرد گفت ای عبدالحق بشهرة آفته زدن  
 مطلق حق است او داند و بنندگان او داند تو ازین میان بیرون آئی دیگر از دیگران فرو آورد و تکبیری  
 از برای خرید فقر طالبان حق نگفت و دیگر از زمین و زمینة الله علیه و علی حقه عباده جمعین

## شیخ صلاح درویش

در قصبه دولی بالائی و فیض خفته است شیخ احمد عبدالحق میگوید که چون بعد از مسافرت بر دولی قدم آوردم  
پرسیدم که وطن اصلی فقیر بود و لیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی صاحب لایت آنجا بود در وقت  
وی رفتم و فاتحه خواندم و درود بر حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم فرستادم و نشستیم و عرض کردیم که اگر ما  
یک مصلا و یک سبوح باشد درین مقام سکونت تو اتم کرد از قبر شیخ صلاح آواز برآمد عبدالحق در عرض در آئی  
و مصلا و سبوح بگیر در عرض درآمد و دست انداختم اول دست من بر سبوح افتاد و بر گفتم بار دوم دست انداختم  
ریسمان یک چارپائی که نه دست آمد بر خود گفتم که مصلا می من همین باشد

## شیخ جمال گوجری

وی مریدی بود در آدره با شیخ احمد عبدالحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفته است که از بکر تا بنده مسافرت کردم بی  
سکنا طاقات نشده لا ادره ده یک سچه را دیدیم و اشارت به شیخ جمال گوجر کردیم **نقل** است که در آن ایام که  
شیخ در آدره بود سگ ماده همراه دشت می سپید را دید شیخ نیز بانی ولادت او کرد و همه اعیان و اکابر امر از شهر ایسما  
ساخت روز دیگر شیخ جمال گوجر شکایت کرد که شما تمام شهر اطلبیدید و ما را اطلبیدید گفت جمال الدین نیز بانی سگ  
بود سگ از اطلبیدیم که الدین جیفه و طالبها کلاب تو از جمله آدمیانی ترا چون طلبیم

## شیخ بختیار

مرید شیخ احمد عبدالحق است و مخصوص نبوی محرم اسرار و واقف احوال و در سفر و حضر با وی یکجا بود و از مریدان او  
کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارک ما هم او بود وی غلام سوداگری بود که سوداگری جو اهر سیکرد  
وقتی مولای او در قصبه دولی چته سو آمده بود بختیار را نظر بر شیخ احمد افتاد و معتقد شد هر صباح و مساء خدمت  
شیخ آندی و بایتمادی تا شش ماه هم برین منوال گزاراند و شیخ بوی التفات نکرد و نیز رسید تو کیستی داز کجائی و بچه کار  
می آئی بعد شش ماه نظر عنایت بحال او برگاشت او را از آن نظر مستی دست داد که بخود شد و در آن بخود سے  
بگستاخی درآمد که احمد این چنین نعمت داری و بندگان خدا را محروم میگاری شیخ او را منع میکرد و وی مست  
همین سخن بود قدری آب نوشانید و از مستی بهوشیاری آورد فرمود بختیار بر مولی خود برود و رضائی او بطلب  
در کار او باش بختیار سر بر زمین آورد و بچونور که مقام سکونت مولی او بود برفت مولی چون حال او چنان بد  
او ملازاد کرد و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شده که یکدم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین بانی پتی

در عالم انزرا شیخ احمد سفارش شیخ بختیار کند و گفت احمد ترا هیچ کس در عالم چنانکه تویی نمی شناسد مگر بیا به بختیار از خان مان دل برگرفته از جو پور بدولی آمد و در خدمت شیخ مشغول شد و هر چه از لوازم صدق و معاطه و خلوص محبت بود بجا آورد **نقل است** که روزی شیخ احمد گفت بختیاری خواهی خواهی در صحن خانقاه من چاهی بکنی وی در حال کلند آورد و بکاویدن چاه مشغول شد آب بر آورد شیخ بران آب بگیری فرود آورد و سمت کرد و باز اشارت شد که بختیار این چاه را هر روز خاک بیرون باید اپناشت از خاک این چاه صدف باید ساخت شیخ بختیار هم در حال خاک آورد و چاه را با نیا از خاک این چاه چوبه ساخته و پنج پرسید کاویدن چاه برای چه بود و اپناشتن برای چه **نقل است** که روزی شیخ در حجره خود نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت ایستاده پرسید بختیار چیزی می بینی چه بیند که تمام حجره از زو خالص است فرمود بختیار اگر کار آید اختیار کن عرض کرد که بختیار را ازین هیچ در کار نیست فرمود باز بیمن چه بیند که حجره هم از خاک است **نقل است** که روزی شیخ احمد بسر خود را شیخ عارف بطلبیدن بختیار بفرستاد شیخ عارف برود و وقت داد و از او وی می خواست که بان خود مجامعت کند در آثار آن بود که دخل کند فی الحال زن ابجای خود بگذشت و جامه برگرفت و بخدمت پیر نشانی گویند که شیخ بختیار شهوت جماع با کمال بود و در قضای آن بی طاقت شاید که این طلب از جهت امتحان او بود تا در آن وقت مطاوعت کند باین **نقل است** که وی روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصد تجارت دارم چه فرمان می شود فرمود بر و اما نا واری دیرام و که تا در بلادایت این فقیر است گویند که وی هیچ نخواهد بود اما بیکت صحبت شیخ بعلم معرفت علم بود هر چه گفتی از کتاب آمد و سنه رسول بیرون گفتی رحمة الله تعالی علیه

**شیخ عارف**

پسر شیخ احمد عبدالحق است و صاحب سجاده او سوزنی چهل سال عمر یافت با هر طائفه سری دشت و همه کس اندر اخی بودند **نقل است** که پسر پیری که شیخ احمد باشد نیز نیست روزی منکو حرج شیخ نکایت کرد که از شما یک پسر نصیب باشد هر پیری که می آید حق گوین می آید و غمگین بر رحمت حق می بوند شیخ گفت که یک فرزند بر من است تو خواهی داد اما هنوز بخت نشده است و در سفر دم اول بخت گردانم بعد از آن بتو تسلیم کنم بشرط آنکه اول بهیچ گویی در ضمای او باشی بعد از چند گاه پیری متولد شد شیخ عارف نام او نهاد و شیخ عارف را پیری است شیخ محمد نام و شیخ عبد الله نام

مرد این شیخ محمد است رحمة الله علیهم اجمعین

**شاه داود**

در شهر لری بود و چند سال پادشاه بود که خلیفه خواجه قطب الحق والدین است میرسد در پیشی کامل بود گویند که چون



شیخ عبدالله شطاری درین دیار تشریف آورد مردم متوجه ملازمت او شدند شیخ داود نیز بقصد دریافت شیخ خان  
 اورفت و شیخ عبدالله را رسم بود که دربان بود در یکدشت دربان شیخ او را منع کرد او بزور قوتی که داشت دربان برنگشت  
 و بر سینه او پانهاد و غیر پیش شیخ درآمد و بر کرسی که نشسته بود نشست شیخ او را احترام نمود و اگر ام کرد در اثنا مظهر  
 خادمی از خادمان شیخ عبدالله گفت که بیچ بی ادب بخلا نرسیده است و می گفت بیچ با ادب بخلا نرسیده است گفتند  
 این چه سخن است گفت اگر من ادب میکردم و دربان را نمی زدم کی بملازمت شیخ مشرف می شدم و بخدا میرسیدم  
 شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را پسندید و عنایت بسیار کرد

### شاه لوز

مرید شاه داود دست بندگ بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن وی در اول قصار بود ناگهان شاه داود  
 بر سر وقت او رسید و قوت استعداد وی را معاینه کرد و گفت باباتا کی چوب با بر چوب بزنی کار دیگر کن وی با شاک  
 شیخ ازان کار برآمد و طریق ریاضت پیش گرفت و بمکمال حال رسید او را خلیفه بود در انبال شیخ پیرک نام داشت  
 اگر چه وی مرید شیخ یوسف قتال بود اما تربیت و ارشاد از شاه نور یافته و مرید از طرف او می گرفت کبیر سن وی  
 صاحب حال بود و تصرفی داشت گویند که وی بعد از نقل شیخ یوسف قتال بدلی آمد و در روضه او مشغول شد قوتی  
 در واقعه دید که شیخ او میفرمایند که من ترا با بر ابراهیم خلیل سپردم و اشارت بردی میکند که وی نیست بطلب آمد و بیرون آمد  
 و این شیخ پیرک در ان زمان سوداگری است میکرد و بر آن فروختن است بوضع خرید که وی است از بهار متوجه شد  
 چون بسر هر پور رسید شیخی را دید که در لباس مشایخ نشسته است بخود گفت که شیخان هندستان عجب شاق میباشند وی  
 با شراق باطن دریافت و گفت بابا این طرف بیامراحی شناسی آن مرد که پیر تو را در واقعه نموده بود منم و آن ابراهیم خلیل  
 که حکم لایزال من استی از بون رجلا علی قلب ابراهیم فرموده بود منم وی نیز شناخت اختیار ملازمت او کرد شیخ او را تلقین  
 ذکر کرد و وصیت کرد که مداومت کنی برین ذکر و شرم نکنی از هیچ کس و رخصت کرد بعد ازان وی بجانب قندهار رفت  
 و بر آنچه شیخ فرمود عمل میکرد شبی محمی بود وی از ذکر کردن شرم کرد اما با زاین خطر ه سادف کرده مقتضای وصیت  
 شیخ عمل کرد چون باز بلازمت شیخ آمد فرمود با او از ذکر خدا شرم کردی عرضه کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بودند  
 ترک کرده است فرمود باید داری فلان شب که این معنی بخاطر تو خطر کرده بود من همراه تو بوده ام نقل است  
 که شیخ پیرک سماع بسیار کردی اما قصص تو جاد کتر بودی گاهی بودی که یک روز به پیش افتاده بودی گویند که در آن  
 مردی عالم بود و منکر سماع و حالت مشایخ روزی بقصد سماع به شیخ پیرک رفت از دور نظر شیخ برد و افتاد و گفت

در گرفت در گرفت بجز در این گفتن آتش در شهر در گرفت و در آن مرد حالت در گرفت چنانکه در قصص آمد و بهوش افتاد تا آنکه چند نماز از وی فوت شد بعد از آن مستعدی شد و مشغول شد بذكر و ریاضت و سجده مراقب بود که استخوان گردن او برآمده بود شیخ حسین هندی که ناقل این حکایات است می گفت که از خویشان مامردی بود که وی را خاطر فاسد گرفت بود همیشه در شست و فاست استغفاری گفت و هیچ نوع آن خاطر از باطن وی زایل نمیشد اگر کسی استغفار میکرد طاقت اظهار آن نداشت و وی مرید شیخ عبدالقادر نوربخش بود که از ولایت شیراز آمده بود وی نیز پرسید اما با وی نیز اظهار توانست کرد پیش شیخ پیرک آمده بجز و دیدن گفت بابا این خاطر را از خود دور کن این حرف از شیخ گفتن در وی خاطر دور شدن این شیخ پیرک از زمان سلطان بهلول تا او اهل زمان دولت اکبر شاه باقی بود رحمة الله علیه

### شیخ سعدالدین خیرآبادی

مرید شیخ میناست بزرگ بود حافظ حدود و شریعت و ادب طریقت هستی عالی داشت و موصوف بود تبرک و تجرید او نیز بر طریقه پیر خود حضور بود و موع بود بوجد و سماع عالم بود بعلوم شریعت و طریقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل شرح مصباح و کافی و حسامی و بزودی و شمال آن و بر رساله مکیه شرح نوشته است مسمی بحج السلوک طرز خزانه جلال که از موقوفات مخدوم جهانیان است بسی از موقوفات حالات شیخ مینا زاد روی درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکند میگویی قال شیخی مینا اوام السنیاء و هر جا که می گوید قال شیخ شیخی مراد از وی شیخ قوام الدین لکهنوی است وی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که از فقها و علمای عصر بود و پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف می خواند و قتها بخدمت پیر عرض میکرد که معلوم بندگی مخدوم است که طبع بنده بتفهیم الفاظ این کتاب کافی است و درک معانی خود خاصه احوال شریعت ایشان است اکنون ملازمت در سحالی از برای چیست فرمودی که با بانه ویانت است که با وجود علم ترک تعلم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند و او را مریدان بسیارند چنانچه شیخ خلیفه بزرگ بود صاحب فوق و حالت بر قدم پیر محصور و مجرد زینت و شیخ مبارک سندیله که با حکام شریعت و ادب طریقت موصوف بود او مرید شیخ سعد خیرآبادی بود و عاز شیخ سالها نیز تربیت یافته بود و وفات او در سنه سید صنفی مردی بود از انبیا باوصاف در ایشان موصوف باحوال ایشان متحقق در لباس اخلاص استور مرید شیخ مبارک سندیله بود و از مریدان شیخ سعد خیرآبادی شیخ الهدیه خیرآبادی است که نبایت من و عمر بود در هنگامی که با مرادالی عهد دین دیار تشریف آورده بود نبایت تعظیم و مکرم مخصوص گشته و آثار عظمت و کرامت از وی بظهور رسید و به درین سال که بنص و نود و سه است از عالم رفت رحمة الله علیه

شاه سیدو

در اوائل حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد از آن جذب رعایت در کار او کردند هر چه داشت از  
 متاع دنیاوی همه با اختیار در باخت و در خدمت شیخ حسام الدین مانکپوری افتاد و کار کرد و خرقه پوشید و در پیش  
 شد گویند که وی در عهد سابق برزنی عاشق بود بعد از آن که جامه فقر پوشید هم بدان جامه پیش آن زن رفت و می گفت  
 سید و آئینه شدی گدا و فقیر که فقیر را در عرف آن دیار آئینه گویند از آن باز او را سید و آئینه لقب شد از زن نیز بعلاقه  
 محبت در خدمت او درآمد و فقیر شد و او را اشعار است از جمله این بیت است **س** دل گویم سید بگو احوال خود  
 یکیک بگو آنم که خود می آید او سید و کجا گفتار گو **نقل است** که وقتی شیخ حسام الدین در اجمی حادثه شد و شاه سید  
 و هر سه جامه نداشتند یک قبائی پنبه دار حاضر بود شیخ حسام الدین آنرا نستم ساخت بره را یکی داد و بهتر دیگری پنبه  
 خود پوشید و سنی افتاده بود آنرا بمیان خود بر بست و هر همچنان برهنه بود هر سه بزرگوار متوجه مسجد جامع گشتند و راه  
 شخصی حلو او در بگهای درخت پیچیده پیش آورد حلو را صمت کرد و برگها را بهم بر پیچیده بجائی کلاه نهاد و رحمة اللیهم  
 اجمعین قبر شاه سید و در فتح پور منسوه است که نزدیک کره مانکپور است +

راجی حادثه

مرید شیخ حسام الدین مانکپوری ست بزرگ بود و صاحب بندت درست و حال صحیح و صفائی باطن **نقل**  
 است که در زمان سلطان شمس الدین لبتش در برادر از سادات کرویز بدلی قدم آورده بودند یکی سید **نقل**  
 داو در زمین میوات سکونت کرد و بقیه از اولاد او در آنجا مانده اند و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد او ست بزرگان ایشان  
 معزز و مکرم بوده اند و در زبان مردم آن دیار بر ایشان اسم راجی غالب آمده و او نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان بود  
 در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و با صفات شاقه کشید صفائی باطن و حضور وقت نصیب او گردید وی از علم  
 ظاهر بقدری احتیاج کفایت کرده بود و لیکن دانشمندان ایر طلقه ارادت او بودند گویند که وی اگر خواستی که از معارف  
 و کشف ضمائر چیزی ظاهر کنی از سرگذشت احوال خود بیان کرد و در ضمن آن مقصود طالب حصول انجامیدی  
 قبر او در مانکپور است و وفات او در سنه قدس سره +

راجی سید نور

وی فرزند راجی حادثه است او نیز مثل پدر بزرگ صاحب کرامت بود و لباس سپاهگیری را عتاده حال و  
 مغولی باطن ساخته قبر او نیز در مانکپور است و وفات او در سنه

شیخ حسن طاهر

میرد راجی حامد شهت و از راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافته و والد امر شیخ طاهر از ملتان بطلب علم باین دیار آمده  
 و در بلده بهار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقانی تحصیل علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از خلو تخانه عدم بجهان  
 سر آمد و در سید از عنوان شباب هم در ثنائی تحصیل علم و طلبت انگیر حال او شد و بصحبت و در ایشان افتاد  
**نقل است** که دی همدان ایام کتاب فصوص الحکم پیش یکی از مشایخ آغاز کرد و والد او از طریق فصوص منکر و  
 بیگانه بود در ذکر از وی از تحقیق مسئله توحید وجود استفسار نمود وی این مسئله را بر وجهی خاطر نشان علمای طاهر  
 تواند شد تقریر فرمود و موجب انحال عقده اشکال بود گشت و از منعی که او را در خواندن این کتاب میکرد باز آمدیم  
 ایام آواز شجرت بزرگی راجی حامد سید در میان فاضل عالم افتاد شیخ حسن بدین سبب بطریق متضمن نوعی از امتحان  
 حال باشد رفت هم در لقیه اولی بقوت جا ذب ازلی در سلسله ارادت او درآمد که کوزهره آمم که باین جا ذب شوق  
 رخسار ترا بنیم و بیتاب نگردم اول یکبار از علما در حلقه ارادت سید درآمد او بود از مشایخ جو پورست در زمان سلطان  
 سکندر انار آمد بران از جو پور یا شد عائی او باین دیار قدم آورد **نقل است** که یکی از برادران سلطان سکندر  
 که بود سلطنت در مرده منت مرید او بود در وی هم دین خیال بخدمت او آمد و التماس نمود که حضرت شیخ فاضل  
 بنحوانید که نام سلطنت دہلی نصیب گردد شیخ او را ازین سودا باز داشت و گفت حق بجان و تعالی بجلت خویش بر حق  
 یکی خواسته است تو در اینجا نماز کن تو مطیع او باش چنانچه بیع سلطان سکندر رسید متعقد گشت و دست او را باین  
 التماس نمود وی سابقه اشتیاق بزیارت مشایخ دہلی داشت طلبیدن سلطان سکندر بود که این حال شد اول در  
 اگر آمد متنی در اینجا بود بعد از آن بدہلی رسید و در کوشک بھی منزل که برج حصار سلطان محمد تغلق است باین  
 عیال سکونت کرد و هم در اینجا وفات یافت و قبر او و اکثر اولاد او در اینجا است وفات او است و چهارم بریل اول  
 نہ شمع و شمع او را رسائل است در طریق سلوک علم توحید و از جمله آن مفتاح بغیض است در وی می نویسد  
**سوال** سلوک چیست و ساک کیت و تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح چیست و منزل چیست و مقصد  
 و کرامت و جذب چیست و حصول کلام است و شریعت و طریقت و حقیقت چیست و چه مقام است **جواب**  
 سلوک در لغت رفتن است و رفتن حسی انتقال است از مکانی بکافی و درین محل از سلوک رفتن معنوی و انتقال معنوی  
 مراد است و این سلوک انتقال را در مرتبه نفس کریمه میماند و تزکیه نفس است که نفس را از اوصاف فیه حیوانی با اوصاف  
 حمیدہ ملکی و از اماگی بلواگی و مطینگی موصوف سازد و سلوک دل تصفیه میماند و آن است که آئینه دل را از بکار

معموم و عموم دنیاوی و میل انبائی او در حوض حب نیا و اندیشه بالاییه مصفا گرداند و تخلیه سرگشت که بود از اندیشه  
 ماسو اسه و از غوغای غیر حق اگر چه پشت بود خالی اردو پاسانی سرگند یعنی اندیشه غیر حق را به سر خود راه دهد اگر چه  
 یکایک بگذرد و منفی خواطر نفی کند و تجلیه روح است که بنور شایده حق و بدوق و شوق محبت و اسرار و انوار شایده  
 روح را متجلی و متجلی گرداند پس حقیقت سلوک عبارت شد از تبدیل خلاق حیوانی و خروج از اوصاف بشری و تخلوق  
 با خلاق الهی حضرت قطب عالم در رساله بهات خویش بیان شریعت و طریقت و حقیقت فرمودند الشریعة الاتباع و  
 الطریقة الاقطاع و الحقیقة الاطلاع الشریعة الانقیاد و الطریقة الالتقاد و الحقیقة الاتحاد شریعت مکر بندگی  
 در میان بستن است و طریقت از خود رستن و حقیقت بدوست پیوستن شریعت فرمان بردار طریقت از غیر براری  
 حقیقت با دوست بر خوداری شریعت عماست طریقت فاست حقیقت بقاست و ساکت با تبادلی حال است  
 است و در توسط عقل معاد است و در انتها نور الهی است و در سیر الی الهی منازل نیست و راه نیست زیرا که راه منزل  
 و در میان دو چیز بود چون دومی نیست نه راه است و نه منزل حضرت حسین منصور حللی را پرسیدند کیف الطریق  
 فقال الطریق بین اثین اما در سیر فی الهی منازل بیشتر است زیرا که آنرا نه غایت و نه انحصار است و مقصد رسیدن  
 بوحدت حقیقی و بیرون آمدن از شرک پذیر خودی و دومی و جذبه عبارت است از رحمت خاص که اتباع رحمت  
 من عندنا عبارت از است و دعا مصطفی صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسئلك رحمة من عندک تهدی بی باقلیة  
 آخره منی برکت و فیض حق نیز تسمیه است جذبه من جذبات الحق توازی عمل لتقلین **مصراع یک زره**  
 عنایت توای بنده نواز بنان ربکم فی ایام دهر کم نجات ان افترضوا لها **س** تو مستحق نظر شوکال و قابل فیض  
 که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض و ابیة اشار صلی الله علیه و سلم انی لا جف فیض الرحمن من جانب الیمین **س**  
 مرد باید که بوی داند برد و در نه عالم پاز نیم صبا است **سیت** درین دیار از ان مرخوشم که گاهست و نیم بوی تو  
 زین دیاری آید این اشارت است تجلی دایم و فیض حق و جذبه حق و وصول به حق عبارت از انقطاع و ترک  
 از پذیر خودی و دومی است و ارتفاع چیل و علم بوجود مطلق و

مولانا الهداد

از اعظم علمای جوهر است شایخ کافیه و هدایه و بنددوی و مدارک در تحریر و تنقیح بطالب علمی قدرت تمام دارد  
 بیک واسطه شاگرد قاضی شهاب الدین است و مرید راجی عابدش **نقل است** که شیخ حسن ظاهر و مولانا الهداد  
 در سلوک طریق تحصیل علم رفیق بکدی گری بوده اند و در میان ایشان نمود عظیم بود چون شیخ حسن ظاهر در سلسله

ارادت لاهی حامد شد در آمد مولانا اهداد گفت که میان حسن شاعرت طالب علمان بر باد دادید فرمود شما نیز یک مرتبه بخدمت ایشان برسید امتحان کنید تا ما را معذور دارید و دیگر هر دو یار قصد ملازمت کردند مولانا اهداد مسئله چندان بدایه و بزودی که سمیت اشکال مرسوم بودند تصور کرده با خود رست کرد چون بخدمت سید رسید او بهمان عادت خود از سرگذشت احوال خود حکایت آغاز کرد که متضمن رفع اشکالات مولانا اهداد گردید مولانا نیز مرید شد و بسوگ طریق مجاهده و ریاضت مشغول گشت رحمة الله تعالی علیه

### شیخ معروف

جوپوری مرید مولانا اهداد شارح ست بزرگ بود صاحب المجاهدات و الرياضات و الذوق و الحالات و از مریدان او شیخ احمد زین در جوپور بود عالم و عامل و متوکل و متوسل و متبرک رحمة الله علیهما

### شیخ بهاء الدین

جوپوری از مشایخ اشباح اندیاریست مرید شیخ محمد عیسی است در ترک و تجرید و صدق و دروغ قدمی داشت گویند که یکمردی صاحب نعمت شیخ حسین نام از دولقه کجرات بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی جوپور آمده بود شیخ بهاء الدین در آن ایام طالب علمی صالح و قابل بود بصحبت او افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا میداشت چون شیخ بهاء الدین را دید که جوانی فقیر و مستحق است رفی دل او بروی بسوخت و گفت ترا همراه ما بصحرامی باید آمد بصحافت و کیمیا جعل آورد و بومی بداد که صرف مایحتاج خود بکن تا اگر باز احتیاجت شود با ما بگویی که براتو دیگر بکنیم شیخ بهاء الدین عرض داشت نموده که بنده را از شما امید کیمیای دیگر است این کیمیا بکار من نیاید شیخ را بروی دل خوش شد و در تربیت باطن او نیز فرود تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی با خبر رسید بانعت خلافت و خرقه ترک از شیخ یافت بجانب دولقه مرخص شد شیخ بهاء الدین دست بدانان شیخ آورد و التماس ارادت و اجازت نمود و گفت که پیر تو درین شهرست و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود بعد از مدتی شیخ بهاء الدین اول بلازمت شیخ محمد عیسی کشیده بعلاقه سابقه ازلی در سلک معقدان او درآمد و مرید شد و نعمت های یافت هنوز به نعمت خلافت شرف نشده بود که وقت رحلت شیخ در سید فرمود بهاء الدین خرقه خلافت تو پیش سید است که از نا نکیور شریف خواهد آورد در زمانی که موجود بود راجی سید حامد جوپور رسید و شیخ بهاء الدین نیز با استقبال او بر آمدیم در لقیه اولی خرقه پوشانید و فلین ساخت و فوات شیخ بهاء الدین در

### شیخ بهاء الدین

بن ابراهيم بن عطاء الله الانصاري القادري الشطاري الحسيني صاحب حالات وجامع برکات وکرامات بود وطن صلي  
 او قصيد چو دست که از سر کار هفت با ستغایکی از طوک مند و دران یارفته او قادری بود و شرب شطاردشت اوزا  
 رساله است که در اینجا انواع اذکار و اشغال طرق ادا بیان کرده است و نسبت خود به سلسله علیه قادری چنین رسانیده  
 نقی شیخ اسوات الارضین شیخ محی الدین عبدالقادر الجلی ابنه شیخ عبدالزاق و نقی شیخ عبدالزاق شیوخا بعد شیخ ا  
 شیخی و مرشد سید احمد الجلی القادری الشافعی شیخی نقی صبح الاذکار و بسنی الخزفة القادریة فی الحرم الشریف تجاه الکعبة  
 اجازة مجازة مطلقه بان اجز من بیخونی و نقی و پس بتلقین منی **لقل است** که او در حال اشتیاق روح طیبه پان  
 ذوق حالت دست داد که نزدیک با تراق روح بود گویند که شخصی در حالت نقابت غالیه پیش او آورد همدران ذوق را  
 یافت مکان کفحه احد و عشرین و ستعانه در ساه شطاریه میگوید که الطرق الی الله بعد انقاس الخلق گفته اند فاما طریق  
 ازان طرق مشهور معروف است اول طریق اخیار ان صوم و صلوة و تلاوت قرآن مجید و جهاد دست درندگان و رسیدگان  
 این طریق در زمان طویل اندک بقصود رسد صوم اصحاب مجاهدات دیدادات در تبدیل خلاق و بیرونه ترکیه لغز و تصفیه دل  
 و تجلیه روح و هو طریق بالابرار فالواصلون بهذا الطريق اکثر من کل الطرق سوم طریق شطاریه فالواصلون من هم فی الابد  
 اکثر من غیرهم فی الهیات این ازان و طریق اقریب طرق است اول طریق شطارد و جز اند اول توبه و هو الخروج  
 عن کل مطلوب سماع دوم زهد عن الدنیا و محبتها و متاعها و شهواتها قلبها و کثیرا سوم توجع و هو الخروج عن الاسباب  
 مناعت همی الخروج عن الشهوات النفسانية بنجم غزلت همی الخروج عن مخالطة الخلق بالانزوار و الانقطاع كما هو  
 شتم توجع بسوق و هو الخروج عن کل اعبیه تدعو الی غیر الحق كما هو بالموت فلا یبقی مطلوب لا محبوب لا مقصود الا الله  
 صبر و هو الخروج عن مخطوط النفس بالمجاهدة بهتتم ضا و هو الخروج عن ضیاء النفس بالدخول فی ضیاء الله تعالی بالتسليم  
 الازلیة و التوکل علی تدبیر الله عز و جل كما هو بالموت هم ذکر است و هو الخروج عن کراسوی الله تعالی هم مراقبه همی  
 الخروج عن وجودها و قهتها كما هو بالموت و اما ذکر برسته انواع اند اسم جلال اسم جمال اسم شکر چون صفت  
 و درستی او خود نگر داول باسم جلال مشغول شود تا نفس مطیع و سقا و گردد و چنانکه یا قهار یا جبار یا شکبر بعد با هم  
 جمال خیا که با یک یا شکبر یا علم بعد باسم شکر چون یا مومن یا مهین و چون صفت انکسار و تواضع و خا که ای در  
 خود نگر داول باسم جمال مشغول شود بعد باسم شکر بعد باسم خیالی هم برین گونه بذکری مشغول گردد و ناول مصفا  
 شود و ذکر داول قرار گیرد و مقام فکر نود و نهم در تلویح است پس صدم مقام تکلیف و تکلیف ذکر اسم الله  
 که اسم ذات نود و نهم تمام اسماء صفات اند تا ذکر اسماء صفات است در عالم تلویح است چون بذکر اسم ذات

رسد از تابش لفظ الله الله و جود فانی سوخته شود و منحل گردد اینها فاعل آمدن این عبارت از محو شدن جود فانی است  
 و چون از محو فانی شود بقا یا بد پس مرید صادق این فکر هرگز در دل کشاده نگردد و چون دل منور شود پس حقیقت اشیا  
 بر کشف گردد و با عالم ارواح ملاقات شود ذکر حقیقی که شهود حق است درین منزل فتح شود و هم در آن رساله بعد از آن  
 کیفیت سلوک آداب شرائط ذکر و طرق و مقام و سامی آن می نویسد ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمد در دو طریق است  
 یکی طریق است یا احمد را در سبها گوید و یا محمد را در چا گوید و در دل ضرب کند یا رسول الله طریق دوم آنست که یا احمد  
 راستا گوید و چیا یا محمد در دل هم کند یا مصطفی دیگر ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه شش طرفی ذکر  
 کند کشف جمیع ارواح شود دیگر اسرار ملائکه مقرب همین تاثیر دارند یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل یا عزرائیل چهار ضرب  
 دیگر ذکر اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ هزار بار بگوید که حرف ندارد اول بکشد طرف رستهار بود و لفظ شیخ را در دل ضرب  
 کند دیگر ذکر درازی عمر بعد از ادای فجر و الحی یقوم تا طلوع گوید هزار بار و بعد از آن ظهر و هو علی اعظم هزار کت و بعد از  
 عصر و الرحمن الرحیم هزار بار و بعد از مغرب هو انھی الحمد هزار بار از عشاء هو لطیف الخیر هزار بار و در بیان مراقبه میگوید  
 بدانکه کلمات مراقبه آنست که هر کلمتی آتی که در کلام مجید و ذقان حمید لالت بر معنی توحید کند آن کلمه آیت و باطن  
 و هم کند چند کلمات بنشسته شده بران قیاس کند کلمات مراقبه اول هو معکم ایما کنتم دوم ایما تولوا فتم وجهه الله سوم الم  
 یعلم بان السیری چهارم و سخن ارباب الیه من جبل الورد پنجم ان الله کل شیء محیط ششم و فی نفسکم افلا تبصرون هفتم ان بی  
 سعی سیدین هشتم الله حاضر فی المناظری الله شاهدی الله سعی نهم مراقبه اسم ذات محض دهم مراقبه یا حے یا یقوم  
 یانہ دهم مراقبه انیس و از دهم مراقبه جمیع اسرار الحسنی سیزدهم مراقبه تلاوت کلام مجید چهاردهم مراقبه تصور فانی  
 خویش بسوزی از مورات مراقبات نموده اند تا اصطلاح این قوم بدانند یک مراقبه پسند آید و آن اثبات هستی حق بیهی حال  
 و فناء خویش و جمیع کائنات محسب و پس هر کجا که باشد اسم الله در باطن بگوید و صفائی دل دست دهد و وجه تسمیه مراقبه  
 آنست مراقبه مشتق من الرقیب هو الحافظ یعنی مادام المرید مشغول بالمراقبه محفوظ من شغول اللذات الجسمانیة و شغول  
 الخمایة و الهومات النفسانیة و یكون متوجها الی الحضرة العمدیة فارغاً عن غیره و انه قبل الفکر افضل من الذاکر لانه شغول بالمراد  
 و یطلع علیه غیره یعنی مراقبه آن را گویند که نگاهبانی دل کند و دل استوجب بحق دارد و هر چه غیر حق است وارد باطن جاری

ندید پس اینچنین صوفی اصحاب دل گویند

شیخ بدین شطاری

ذوالاد شیخ عبد الله شطاری است در زمان سلطان سکندر کوس شجیت و ارشاد و تربیت نیز بر طریقه شطاری



تلقین طالبان میگردم کلان مقرر سطور شیخ رزق که بخدمت او رسیده است و تلقین فرمایند رحمة الله علیه

**مخدوم مولانا عطاء الدین مخوری**

از مشایخ دیار نازبول است ایا و اجداد او از دیار عرب بکشمیر رسیدند و از غور پیمراه سلطان شهاب الدین مخوری به هندوستان آمدن نقل است که وی در جوانی بکسب علم نکوشیده بود بسیار زور بازو داشت در هنگام با پیلو انان کشتی گرفتاری روزی پهلوانی مشهور که از وی قوی تر بود بر زمین آورده بود دست مغرور بجانب خانه می آمد یکی از علمای عصر او درین حالت دید و تاسف خورد و او را بدین حال طعنه زد و جمعی دیگر قتی بحال او راه یافت و از آن وضع که داشت پشیمان شد و خواست که تحصیل علم کند اما چون در خور دی این کار کرده بود سعی در نیاب بیفایده نمود طرز روضه شیخ محمد ترک که در نازبول است اختیار کرد و شب روز در آنجا افتاده بود با دوام طهارت و ذکر و نوافل تلاوت جز بر سر طهارت بدر نیامدی از روحانیت شیخ بر حصول علم استداو کردی دوازده سال هم برین منوال گذرانید تا شبی بر سر طهارت بدر می آمد شخصی پیدا شد و او را از عقب برگرفت و گفت بخواه هر چه میخواهی وی طالب طریقه اجداد خود بود علم و تقوی در خواست گفت برو که تا بنام بزرگان خود را پیش گیر و مردم درس بگو حق سبحان تعالی ابواب علوم دینیه را بر روی تو گشاید شیخ احمد مجد شیبانی رحمة الله علیه منقول است که میفرمود من این مولانا عطاء را در ایام صبا در یافته ام مردی بزرگ بود کمال اتباع داشت هیچ منتی از سنن سید المرسلین صلی الله علیه و سلم ترک نیکر و فقیر و فقرا را بسیار دوست میداشت و این مولانا عطاء از اولاد آن مولانا عطاء است که در زمان محمد تعلق بود بیگویند که محمد تعلق در ایام غور سلطنت خود گفته بود که فیض خدا منقطع نیست چرا باید که فیض نبوت منقطع شود و اگر کسی حالا دعوی پیغامبری بکند و مجزه نماید تصدیق می کنی یا نه مولانا عطاء بر فرور گفت که گه مجوز پیگویی محمد تعلق حکم کرد که او را فرج کنند و زبانش بر آرد رحمة الله تعالی علیه

**شیخ علم الدین حاجی**

مردی بزرگوار بود تارک دنیا و مجرد از علایق نذوق خود از کسب کردی چون بکه مبارک رفتی یک تبر و داس در نیمه همراه خود گرفتی در راه همزم و گاه فروختی و خوردی و گدائی نکردی و از نذر و فتوح نندی و خود را به بزرگی نینداختی کا حد من اناس زندگانی کردی گویند که وی سید بود اما پیش مردم ظاهر ساختی عالم خان میواتی مرید او بود خواست که برای وی خانه و خانقاه بنا کند قبول نکرد و گفت شیخ محمد ترک صاحب لایت است عمارتی که برای من خواستی کرد در دفتر شیخ بکن اول بفرم شیخ محمد ترک چهار دیوار پست بود عالم خان گبندی بالای مزار شیخ بگرد که الان آن گنبد موجود است ملا محمد نازبولی از شیخ حمزه هر سوه نقل میگرد که وی میگفت که جد من شیخ صدر الدین کهر و شیخ علم الدین حاجی هر سه بزیارت خانه کعبه رفتند چون بدریاریت

گشتی بابان محقق کردند که اگر کسی خویش و قرابت گذشته آمده باشد گوید و وصله رحم بجای آورد علی علم الدین اسحق تبریزی که  
 بکرست بود و بجهنبا نید گفت که خویش و قرابت من همیشه اند گشتی بابان قسم کردند و او را بر گشتی نشاندند و آن دو کس بطن  
 باز گشتند معجزه او بیرون شهر نزل است نزدیک ای که بجانب هر سو رود رحمت الله تعالی علیه

### مخدوم شیخ محمد حسینی الجیلانی

الاجی از اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ فخر الدین عبدالقادر الحسینی الجیلانی است نسبت او پیش از اسطه بابان حضرت  
 میر سید بن طریق سید محمد بن سید شاه امیر بن سید علی بن سید سعید بن سید احمد بن سید معنی الدین بن سید السادات شیخ  
 البرکات شیخ سیف الدین عبدالوهاب بن شیخ السموات الارضین محی الدین ابی محمد عبدالقادر الجیلی رضوان الله علیهم وجمعین  
 صاحب عظمت و کرامت است جلالت بود سطوی ظاهری و عظمی با هر دشت جامع علوم معقول و منقول و قبول نعم ظاهری و باطن  
 مصاوی فضایل حبیبی از ولایت دوم بخراسان تشریف آورده و از آنجا بکمان شرف قدم از آدشته پیله آنچه  
 توطن فرمود یکبار سیر اکثر معروه عالم بر قدم تجرید و نعت بی تعلقی نموده بار دوم باخیل چشم بسیار توابع و لواحق بیار دین  
 دیار شرف اقامت و توطن از آن فرمود و یاد شاه وقت در حلقه ارادت او در آمده غایت سر ته بندگی و خلاص نسبت بزمان  
 او مرعی دشت و دیار عثمان در آن باوان مختلط حال افاضل و علماء اکابر بودند شش بقضی عزت ذاتی و علو نظر از هر نصیب  
 در بوده بر سندان میاز و انفراد جاد شت او را بجالم شعر نیز میلی بود اکثر مناقب حضرت غوث الثقلین ارضی ارضه نظر فرموده است  
 و دیوان غزل نیز تربیت داده قادری تخلص میکند و ترجیحات دارد بزبان ذوق این چند بیت از آنجا است

زیریم و قلندریم و چالاک	مسیتم و معریم و بیباک	جایم و صراحییم و باوه	زرو صد فیم و سحر دقاشاک
دالی ولایت شش پنج	حامی بلاد هم و اوراک	مجموعه ساز عالم دل	منصوب بکشاکلی سر لولاک
بگذشته ز خویش بیگدوت	بگذشته ز عشق جو بهر خاک	آینه صاف با غل خویش	صافی دل و پاک نامی شکاک
گر صاف شوی پاک دائم	میگویی جو قادری تو ناپاک	با بیل بوستان قدسیم	شهباز سفید دشت انیم

بیت اخیر تلیح است بوزن نسبت شهبازیت از حضرت غوث شید فی السعنه زیرا که باز شهب نامی از القاب آنحضرت  
 است که بعضی از متقدمین او بیا پیش از ظهور عنصر شریف او بدان خبر داده و گفته که آنحضرت ما در ملکوت اعلی باز شهب  
 خوانند و در قصیده قطبیه فرموده است شعر : انا بیل المافراح اطاردوها طربادنی العلیا باز شهب  
 سقره مخدوم شیخ محمد در آنچه است رحمة الله علیه او را سید بود شیخ عبدالقادر که او را مخدوم ثانی گویند و سید عبدالکر  
 و در فضیلت و لطافت طبع و سلامت قوه و زبان خود نظیر دشت گویند حضرت مولانا عبدالرحمن جامی با سماع خبر

فضائل و بهانه اشعار مفرستادند و دید بیا که سیدها بقیام بود و از ایشان مخلصی ماند که نام ایشان میرزا  
گویند بقایت من بپترک در لاهور سکونت دارند

**مخدوم شیخ عبدالقادر**

بن شیخ محمد آخنی الجیلانی الملقب بشیخ عبدالقادر الثانی صاحب کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات عالیه و  
جلیه موصوف بود و کمالات ظاهره و باطن برانی ساطع دهشت نوری لامع و حالی باکمال کمالی فوق الوهم و الخیال  
بسیار از عصاه و کفایت شاهه جمال و معانی کماش سعادت تو به نصح میر رسیدند و بشرن ایمان مشرف می شدند  
و می در ولایت اثر حقیقه حضرت غوث الثقلین سید در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبدالقادر ثانی و مخدوم  
ثانی گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد و کدام درجه عالی تر از آن باشد که کسی ملقب باین لقب باشد **فصل است** که  
دی در عنقوان مشاب بقیات تنعم و ترقه نمودی و با سباب عیش مطرب بسیار التفات فرمودی تا بعدی که چند کس بر آلات  
تغنی و مرز میر همراه ایشان می بردند و در آخر حال که بر سجاده شخت و مقام تربیت نشست اجتناب کلی از استماع تغنی و قعود  
بر می نمود و مریدان و طالبان را نیز از آن زجر و منع میفرمودند و اگر اجناس ازین باب چیزی استماع نمودی چندان بجا  
و از علاج او را دست میداد که قریب با نراق روح میر رسید ابتدا در حالت جذب او آن بود که روزی در بیابان آنچه  
شکار میکرد ناگاه دراجی بصوت عجیب آواز غریب می نالید و فریادی کرد و در پیشی در آن بیابان می گشت گفت  
سحان الله روزی باشد که اینچون نیز از قلق محبت مولی جل و علا بر بچو این دراج بنالد و فریاد کند و در از شنیدن  
این سخن حالتی دست داد و دل از تعلق با سوی هر گشت هم چنین روز بروز سباب جذب و آثار شوق و انوار محبت  
بر روی فائض نازل میگشت تا بجلگی خاطر ازین جانب فارغ ساخته بولی تعالی پیوست **فصل است** که روزی در  
ملازمت والد ماجد او قدس سره قطعه چندان مغل آورده بودند فرمود این را پیش عبدالقادر برید تا ابره پوسین سازد و  
فرمود تا ازین مغل برای سگان شکاری جلها بسازند این با خدمت مخدوم رسانیدند که آن مغل که برای ابره پوسین بسازد  
عبدالقادر عنایت فرموده بودند و آنرا بجهلای سگان عرف نمود مخدوم ازین سخن و غضب آمواد را بحضور خود طلبید  
و عتاب آغاز کرد هم در آن شب غوث الثقلین رضی الله عنه بجزایب بیکه می فرمایند عبدالقادر فرزند من است تربیت او من  
میکنم تا فرزند آن دیگر هستند تو ایشان را تربیت کن ترا با عبدالقادر کاری نیست ازین اقدو حالت جذب و نسبت تو به  
او مکرر مقرر شده دست اسامح مواد لذت و عیش باندشت و همت بر انقطاع کلی بگماشت مرز میر و آلات تغنی  
بکست با نوزان نگاری دو کرد و مطلق شد و بسوگ طریق حق اشتغال فرمود و چون نبیگی مخدوم خشت قامت

ازین سرای فانی بعالم باقی بردند منصب سجادگی و مقام خلافت از میان برادران بحضرت اوسعین بودند لکن  
 بسبب آنکه ترک ملازمت پادشاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان وی انتظام داشتند ازین رو مگر چهار  
 برچهره اخلاص پادشاه نسبت بخدش نشسته بود ایشان جمیع فرامین و ساینده را واجب و طایف را پیش او فرستادند  
 و فرمودند که ما را یانه حاجتی نمانده است بهر که میجوست بسپارند ساها هم برین حال میگذازانند و بهر چه از دست  
 از شداید روزگار میرسد صبر میفرمودند **نقل است** که یکبار پادشاه عهد ایشان را پیش خود طلبید و نوشته فرستاد  
 که اگر ایشان مجلس ما را بحضور فائض النور شرف سازند همین سعادت و محض کم خواهد بود و با وجود ایشان که احد باشد  
 که دعوی شیخت و بزرگی نماید هر چه از تقصیرات و تاخیرات در خدمت رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شوند  
 آن حضرت در جواب نوشت **س** هیچ باب ازین باب دی گشتن نیست شهر آنچه بر ما میبرد مبارکباد یکدیگر خلعت سلطان  
 عشق پوشیدست بی بجهای بیشتی کجا شود دل شاد بدو این واقعه شاید آن حالت است که نقل میکنند که سلطان  
 سخرافضی بجانب حضرت عوث اقلین رضی الله عنه نوشته بود که اگر عنان توجه باین صوب منخطف گردد ولایت سیستان  
 که ملک نیم روز است تعیین ننگر فائده حضرت ایشان کرده آید آنحضرت در جواب نوشت **س** چون خبر سخری رخ  
 بختم سیاه باد بهر فقر اگر بود هوس ملک سخرم بد زانکه یا فتم خبر از ملک نیم شب بد صد ملک نیم روز یک جوئی خرم  
 و بعضی این حکایت را نسبت بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند و الله اعلم **نقل است** که ایشان ادر  
 در ابتدا در حال باوراد و اعمال و عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود تا بعدیکه تمام روز فرصت تکلم داشتند و در آخر چندان  
 استغراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرد که بعد از ادا می فریض و سنن روایت جز مراقبه کار دیگر نبود بعد از ادهی فجر  
 تا اشراق در بجز مراقبه مستغرق می بودند و بعد از ادا می اشراق تا جاست و همچنین با این جمیع اوقات صلوات و اندک  
 قیلو که میکردند بر همان بوریای که در مسجد افتاده بود واقع میشد و قتها بودی که بنفس نفیس خود اذان و اقامت  
 میفرمودند و اقامت میکردند و قتی دیگر برای نماز یا دعا برخاسته بودند مردم خانه فریاد کردند و آواز دادند تا سعادتی  
 که در آن وقت روی نموده است در یابند تا رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بملازمت رسیدند  
 فرمودند که همین ساعت حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم بنده خود را بمشاهده جمال باکمال خود شرف مشاهده  
 بودند و خواستم که شمار نیز از آن فیضی برسد شما تقصیر کردید **نقل است** که روزی قوالی بخدش آمد فرمود برو  
 توبه کن و دیاب اشکن و سر بر اش درویش باش قوال بی توفیق را بهمت بر نیگار صورت نه بست یکی از امرار لشکا  
 در مجلس حاضر بود این سخن درویش را اندر برفت و سر بر اشید و از جمیع معاصی توبه کرد و نشست همدین اشاگر روی

بنیاد کرد و گفت مرا بر ادوی بود در کجرات حالامی میم که جباره او بر آمده است و بدفن کردن میر بند حق سبحانه و تعالی  
 به برکت نفس سارکش چنین گفت جلی بهر حال با عطا فرمود **نقل است** که یکبارگی در ملتان علت طاعون حادث  
 گشت کار بر خلق آند یار تنگ شد و بامی عام در میان آمد مردم از سبزه که در موضع وضو ایشان است بود می بردند  
 و بر موضع علت میمالیدند و شفای یافتند **نقل است** که میفرمودند که در دست من خالصتی نهاده اند که بهر تنی  
 و مرضی که برسد خستعالی استجا شفا دهد این خاصیت نیز به نسبت در اثن حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه است  
 چنانچه بعضی از اولیاء عصر آن حضرت فرموده اند شیخ عبدالقادر میری الا که والا برص و بچی الموقی باذن الله و از  
 عجایب کثوف و غرائب خوارق او گشت که میگویند یکبارگی در آنچه در ملتان در دستخوان پهلوان پیدا شد  
 که حدوث این درد و هلاک تو امان بودند و اصلاً تخلف در آن قوع مذمت مردی بود غیاث الدین نام از جماعه  
 نگاه که بخدمتش اداوت داشت و بغایت قوی و صلاح ارسته بود هر شب جمعه بشرف رویت حضرت رسید  
 کائنات صلی الله علیه و سلم مشرف می شد شبی آن سرور مقدار یک دست فی پاره بوی عطا فرمود و گفت این را  
 بستد و بفرزندم عبدالقادر دیده و بشارت بده مرا در آنکه هر جا که این فی پاره را برساند و ده بار قل هو الله احد بخواند  
 حق تعالی آنجانی الحال اثر شفا پیدا کرد و این جانب خدمت ایشان در معامله دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 میفرمایند پیش غیاث الدین لمانتی سپرده ایم آنرا بستان و بکار بند گویند که چندان آثار و اسرار ازین بظهور آمد که  
 از حیرت غیر و تحریف خارج است و حکایت این در دیار ملتان مشهور است و والده شریفه حضرت مخدوم ثانی سیده بود  
 بنت شیخ ابوالفتح که از اولاد سید صفی الدین گارونی خواهر زاده شیخ ابواسحاق گارونی بود و بنامی بلده اوچه و  
 عمارت او از سید صفی الدین شده است و قصد آبادانی او را چنان نقل می کنند که شیخ ابواسحاق گارونی بعد از  
 عطا نعمت خلافت بسید صفی الدین حکم کرد که بر اثری سوار شود و هر جانب که آن شتر بود تو نیز برو و آنجا که نشیند  
 مقام ساز و متوطن شو چون باین سرزمین که اوچه در آنجا است رسید شتر بنشست و برخواست همانجا بحکم اشارت  
 شیخ توطن کرد و شهر اوچه آبادان ساخت گویند که زمین اوچه و صحرا او کیفیتی حالتی دارد که در زمینهای دیگر نیست  
 البته کسی ایوادی ذوق و دیوانگی می برد الان بآن آبادانی که در زمان سابق دشت نامده است مقابر بزرگان است  
 و اندک آبادانی است و شک نیست که برین تقدیر معنی وجد کیفیت آن بیابان بیشتر از بیشتر خواهد بود و این شیخ  
 ابوالفتح جد ادوی بندگی مخدوم بسی تبرک و عالی مقام بود و در شجر جن و حضار ایشان تصرفی تمام داشت من شریف  
 حضرت مخدوم ثانی بمقتاد و دشت سال وفات او شتر دهم ربیع الاول سناربعین و تسعمائة و مقبره شریف او در

در مقام او چه مشهورست بدار و تیرک سید محمد شیح عبدالقادر را دو پسر بود بزرگتر

### شیخ عبد الرزاق

صاحب فضائل مناقب مشافحه عالی و بهشت و شانی عظیم وی در وقت رحلت حضرت مخدوم حاضر نبود بسبب  
از بواعث بهمانجا که تشریف برده بود روزی رنایا گور نشسته بود فرمود که امر فرزندی مخدوم مرا که از راه اندیش  
خود طلبیده تا واقع چه باشد چون اندکی تاخیری در توجیه بدان حد در راه یافت در وقت رحلت نتوانستند رسید  
بعد از چند روز قدم آوردند و حکم وصیت والد ماجد بلباس خرقه و اجازت خلافت و نعمت شیخ مشرف شدند و قاف  
او در پنجم جمادی الآخر سنه اشین در یمن و تسع مائة و دیگر

### سید زین العابدین

که هم در صین حیات مخدوم از عالم رفتند و والده ایشان از صالحات و قانات بود و از ایشان علفی نازمیر  
سید محمد که منظر نظر عنایت و مشغول شفقت و مرحمت بزرگی مخدوم بودند شاه اله بخش برادران ایشان که در  
لاهد ساکنند فرزندان ایشان اند و شاه اله بخش بسی با خلاق حمیده و صفات برگزیده موصوف بود و در سنه  
اربع و تسعین و تسع مائة در ولایت بنگاله بریاض رضوان خرامید رحمة الله علیه و علی اسلافه اجمعین

### مخدوم شیخ حامد

ابن شیخ عبد الرزاق بن شیخ عبدالقادر الحسني الجیلانی صاحب سجاده برحق و خلیفه مطلق حضرت خورشید  
بود بزرگ و جالیشان در رفیع المکان مظهر کبریا و جلال و صاحب تصرف و کرامت و عظمت و اہمیت و جلالت  
پہتہ بس عالی و ہشت و مقامی بس بلند از متاع دنیادی از ہر قسم کہ تصور کنند متعلی و افراد حاصل بود بکبر  
ہرگز مالک نصاب نامی کہ شرط و جوہ کتوہ باشد نشدہ وی مرید جد خودست شیخ عبدالقادر ثانی قبولی عظیم داشت  
و در زمان خود کوس بزرگی و شیخ و خلافت این سلسلہ علیہ میزد و ہر کہ با ولی دم مخالفت مذکوری از پیش  
بزد و غیر از ایشان حاصل وقت خویش ندید و شیخ حامد در حالت حیات خود امر خلافت و سجادہ نشینی ابولہ شریف  
خود پسر و احسنی بیددی و سندی و شیخی مشکاة مصباح الاحدیۃ مرآة جمال الحقیقۃ المحمدیۃ النور الازہر الاظہر و  
القدس الاظہر صاحب المجد و الفاخر کامل الباطن و الظاہر المتعلی بملیۃ المصطفی و المتعلق باخلاق المرئی لشیخ ابو  
الرضی البیہی جلال الدین ابو الحسن شیخ موسی سلمہ استعا و البی و مجمع لوازم و توابع این امر شریف است از مشغال طرز  
و ادخال ظاہر بوی توفیق فرمود از جهت محبت در رضائی کہ حضرت مخدوم را بوی بود و قابلیت و استحقاق

که در هر پیشکش معانی فرمود و از جهت صریح اذن یاد دلالت آن که از حضرت علیه قادییه مدین یافت و بعد از آن  
تغویض تعلیق در اندک مدت در علت فرمود و کان فغانه تاسع عشر من فی القدر سنه ثمان و سبعین و تسعمائة و ونی سلمه  
در خلق و خلق و ارث حضرت بنوی است صلی الله علیه و سلم و در زمان خود صاحب مجاهد استین سلسله علیه قادییه است  
او را بدگاه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه و در کتب طبعی دیگر است که اهل خصوص ایا شد باره بشرت است  
آنحضرت و حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم مشرف شده و بخدمت مخدوم شیخ عبدالقادر ثانی بطریق کشف  
قبور ملاقات نموده بشرت بیعت و مشرف گشته است و در شجاعت و سخاوت و علم و علم و ارث حضرت مر قادییه  
رضیه است و در حسن صورت و سیرت نقاده اندکی عشر مور که دارد که حدیث کانت فی عینی موسی ملاحظه من اه  
و مصداق است و سیر که آیت انک لعلی خلق عظیم را مصدق نور عالم بنور حاله با دام تقال اللهم صل علی محمد و آل محمد  
صلی الله علیه و سلم

### شیخ داود

مرید و خلیفه مخدوم شیخ حامد حسنی الجیلانی است صاحب حال صحیح و کشف صریح در حین سلوک یا فصاحت شاد و  
مجاهدات فوق لطافه کشیده و از موافق غیبیه اشارات لاریبیه شنیده و ابتداء حالت جذب و آمدن او در طریق  
سلوک آنچنان بود که او را در آنجا تحصیل علوم قائم توفیق الهی بجانب دیگر بود و بطریق ریاضت و مجاهده دلالت کرد  
و چندان کار بر نفس تنگ گرفت و بر خلاف مراد او رفت که از حد تقریر و تخریر خارج باشد گاهی از اول شب تا آخر بقیام  
گزارند بی آنکه بر کعبه رود و گاهی تمام شب در کعبه بود و گاهی در سجود و گاهی در قعود هم برین چهار عبادت  
اشق و اخص بود اختیار و التزام نمود چند سال در بیابان بدین طریق گزارند تا خاطر خیرش از جمیع وساوس و  
تعلقات آسوده شد و تفرقه و تشویش از باطن فیض موهبتش خیرت بر بست آنگاه از بر آقامت سنت انابت بیعت  
که طریقه سلوک شایخ طریقت است متوجه جناب قدس شد از آنجا که کمال حال و صدق طلب قوت استعداد او بود  
سلسله علیه قادییه و تثبیت بذیل عظمت این خاندان عالیشان اشارت با اشارت یافت بار دیگر متوجه شد بخصوص  
که ام یکی از خلفای این خانواده بزرگ دست دهد مقتضی اشارت غیبی بخدمت پید عابد که خلیفه استین حضرت  
غوث الثقلین بود توجه آورد و دست بیعت بدو داد و نعمت خلافت مشرف گردید **نقل است** که وی در مجلس  
چنان مضطرب و منتظر نشسته بود گویا که چیزی گم کرده است یا بد آمدن محبوبی روی انتظار آورده ناگاه او را خوانند  
و حالتی در گرفت و در بیان حقائق و معارف در آمدی و سخنان بلند و نکته های ارجمند گفتن آغاز کردی فرمودی که از  
جانب عراق با دو بر دل من می و ند که نغمه از نغمات آهلی باونی همراه است و اکثر احوال بجانب عراق نگران بودی

و این معنی مبنی از نسبت معنوی است که او را با آنحضرت بود رضی الله عنه شیخ قطب عالم میگفت که چون بلاوات  
 او رسیدم بجهت غلبه طریقه و غلط نصیحت از خدمتش مشاهده افتاد بنحاطر خطور کرد که مگر شیخ طریقه مبدی  
 وارد بجز این خطور بجا سابقه تقریبی سر بر آورد و فرمود مبدی به فرقه افضال مبطله است روشش با پس انعام  
 ستعارت میان ایشان بسند صحیح از حضرت عالم نهایه صلی الله علیه و سلم ثابت نشده اقل مرتبه فکر اسلم لغزش  
 و اکنون جانشین شیخ داود شیخ ابوالعلاء است که بغایت مناسب حال و قدر متعالی در او ریاضت و مجاهدت میکند  
 و قبولی تمام یافته حسن مقال و همیشه صحت حال ساخته مناقب حضرت غوث الثقلین راضی الله عنه در تمام  
 عبارت فارسی در آورده بغایت لطیف و فصیح و شیرین باشتیاق ملازمت او بسیار است ان شاء الله تعالی میسر گردد  
 وفات شیخ داود سنة اثین و ثمانین و تسعمائة که عبارت مشتاق زمان متضمن حصول آنست و قبر او هم در شیر گنده  
 ولایت پنجاب است که محل سکونت او بود مراد مطاف عامه خلق آن دیار گشته رحمة الله علیه

### میر سید اسمعیل

ابن سید ابدال سلسله ایشان منتهی می شود بحضرت شیخ عبدالزاق بن غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر احسنی  
 الجیلانی رضی الله عنه درین دیار سلسله سجادگی آنحضرت راضی الله عنه ایشان بر پا داشتند شیخ محمد حسن شیخ امان دیگر  
 در ایشان بغایت بندگی و نیاز نسبت ببلایان میر سید اسمعیل عایت میکرد وفات او سنة و تسع مائة و دویست و پنجاه  
 است که بعضی تقریبات آنجا تشریف برده بودند رحمة الله تعالی علیه

### شاه فیض

ابن سید علی الجیوة ایشان نیز سلسله نسبت خود را بحضرت سید عبدالزاق میر سانند از ولایت بنگال در لباس فقر و  
 تجرد درین دیار قدم آورده در قصبه سالوره خضر آباد خست قامت بهلولی هم بوضع فقر و تجرد میگزایند سید  
 نصر الدینی بود عالم و عامل صاحب حال و متبحر و مستقیم جگر گوشه خود را در عقد نکاح او در آورد و بعد از وقوع این تعلیق  
 او را وطن سکونت بهمانجا اختیار وقت افتاد و قبولی تمام و شهرت تمام نصیب او شد خلق کثیر از نوامی آن دیار در حلقه رسد  
 و عقیدت او درآمد و جمعی از درویشان اهل نیز بخدمتش انتساب نمودند و از آنجمله شیخ عبدالزاق المشهور بشیخ بهلول مرید و  
 خلیفه دست جامع است میان علم شریعت و طریقت از اهل فطرت بر نشاء عبادت و تقوی و صلاح برآمده و بر عصمت  
 دانشمند و نماینده و بعد تحصیل علوم دینی تهذیب اخلاق و تبدیل صفات موفق شده الحق درین زمان در زمرة درویشان  
 و ساکنان نجیب دم در سلوک این طریق بیخ قدم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نامور و عزیز الوجود



وقات شاه تيمس در ولايت بنگاله واقع شد بقریب آنکه سلطان عهد ایشان ادرانجا دستاوه بود از انجا ثالث فی بعض  
 نته اینست و تيمس استعجاب هم باورده آورده مدون ساخته اند حجت عمده عليه منجه در و بار مشهورست از سلاسل که انتساب  
 باین خاندان عظیم ایشان از داینهاست که بیان کرده شد بر تيمس که در کيفت دادر عیان این نسب عالی سید شاه محمد فیروز آباد  
 بود او را درین دیار قصد غریب حکایتی عجیب است که مشهورست در محل کيفت احوال و نسب که او مردی بود در زمان سلطان  
 ابراهیم بن سکندر رودی از جانب یار دکن بهی آمده دعوی نسب حضرت غوث الثقلین نمود بلاخط این نسبت عالی با تيمس  
 غرائب و ضایع و اطوار او از عظمت صورت و استقامت دوت و اشتغال طریقه دعوت امداد باظهار رعایت نهایت مهارت و  
 لطافت و اظهار دعوی بلند و نسبت معنوی بجناب آنحضرت رضی الله عنه خلق این دیار در رجوع و عقاد بل اختیار شدند سلطان  
 ابراهیم باطن زمان مدعا از جانب ظهیر الدین بایر شاه بسیار بود و همی صعب ازین عمر او را پیش آمده در توجه و انجا و اناس  
 و عاز خدمت در ایشان مضطر بود و او نیز از برای انجام مرام سلطان مذکور دعوتها کرد و مشغولها نمود چون بمقتضی قضایا  
 حاکم علی الاطلاق بر خلاف آن رفت و وفایده بران مرتب شد و بعد از ظهور سلطنت ظهیر الدین محمد بایر شاه هم درین خاندان  
 قلعه فیروز آباد ساکن بود در عهد سلطنت نصیر الدین بایون بادشاه نیز قدری دعوتی داشت و نهایت علو و حرمت شوکت  
 شیخت او در زمان اسلام شاه بن شیر شاه بود او را چنان در حلقه اعتقاد خود در آورده که از حد تقریر بیان بیرون باشد و بعضی  
 امر اذقت تمجیدت با و شاه خود طریقه بزرگی و اعتقاد می در زمیند و بعضی در ایشان طالبان نیز و جرادت و خلافت  
 می آوردند و با مجمل کار و بانه شیخت بزرگی او در رعایت دایم در رونق بوده درین اثنا دو سید بزرگ عالیشان از جانب ولایت  
 دین دیار شریف آوردند یکی میر سید شمس الدین محمد فاضل و الاثور و ولایت شاعر و منجبت و تار و در صنعت طب بیشتر وقت  
 بطریق بل تعلقه و تجرید سیر معمره عالم سیکر و چند کتاب دوسه خدمتگار همراه سید شمس و زاده ازین تکلیف وقت شریف خود  
 نمیداد پس همت عالی داشت مدتی در کابل قامت داشت و نصیر الدین بایون بادشاه را بونی عقیده تام بود و دیگر سید  
 ابوطالب اولاد بعضی ساکنان عراق جواز بود و حسن علیه مدعا غیرت و شوکت بقریب بعضی حوادث ازین لوق آمده و بعضی سفار بخدمت میر سید  
 شمس الدین حجب بود و حقه الوفاة دینی دست کرده درین سرحدون موافق و موافق یکدیگر گشته بودند و شاه محمد با تيمس قدم ساد اعظم است و کما  
 را بجا خود کنان در خیمت بلا درین راه صلح آنها صورتی نیست چون این راه را که سافرانند از شهر بگانه آمده در مردم  
 چنان انداخت که ایشان اکفای مانند بار پیش از آمدن ایشان میگفت که ما را خویشاند از شر فارغوب اگر ایشان در بجا  
 میایند شاید که نسبت قرابت و مصاهرت نبات ما صورت بند و ایشان را همان خود ساخت نهایت تواضع و تعلق نمود و در محبت  
 تحاب و تواضع نکر و اناس نمود که شاعران غیر از منزل با هم جای دیگر مناسب نیست تا اینجا باشد که در خدمت رعایت شما